

رژیم در حال سقوط است و موتور و محرک انقلاب ملت‌های ایران غرق کلنجار با واژه ها!

هموطنان قهرمان، مبارزان و روشنفکران صلح طلب و هوشمندان آزادیخواه ایران، عمر نامیمون رژیم مستبد و کهنه پرست و قرون وسطائی جمهوری اسلامی دارد به پایان می رسد. شعارهای مردمان ملیتهای ایران در سراسر کشور، نشانه بارز تنفر آنها از شیوه اداره مملکت با زور پلیسی و سیستم دیکتاتوری است. رژیم از قدرت مردم به **هراس** افتاده است حتا محارب شناختن منتقد و شرکت کننده در تظاهرات صلح آمیز هم نمی تواند کار ساز باشد. رژیم هیچ راه دگری را جز سرکوب و کشتار نمی بیند.



عکسی از تظاهر کنندگان در روز عاشورا در تهران

بطوریکه ملاحظه می شود، درچنین شرایط انقلابی نیروهای پیشرو جامعه متفرق اند و روشنفکران که بنظر من موتورحرکت دهنده و تعیین کننده مسیر انقلاب درجامعه باید باشند، هر کدام به راهی روان اند که به ترکستان است، نه به ایران دیکتاتور زده ما. برخی ازاین عزیزان یا راه سکوت و انزوارا گزیده و یا به کلنجار رفتن با واژه ها به سبک خود مشغول اند و حاضر به همکاری با دیگران نیستند و یا با قلم بر سر هم می زنند. امکان دارد برخی ازخوانندگان ارجمند پرسند، آلترناتیو پیشنهادی چیست؟ ویدرستی سرزنش کنند که ما فقط انتقاد یاد گرفته ایم! برای اینکه اینطور نباشد، بنده واضح و روشن خواهم گفت که تنها آلترناتیو برای برکناری صلح آمیز رژیم کنونی، تشکیل اتحاد یا جبهه روشنفکران و زیر فشار اخلاقی گذاردن احزاب و سازمانهای نزدیک بخود با هر ایدئولوژی که به آزادی و دمکراسی پایبند است، برای پیوستن به این جبهه وسیع و سراسری خواهد بود. آزادی و دمکراسی نیز یعنی شناسائی حقوق حقه دیگران. بجز این راه دیگری در ایران چند ملیتی نخواهیم داشت. در هر حال جوانان غیور ما در داخل کشور، دارند حماسه می آفرینند و جان خودرا به خطر مرگ می اندازند و

برای برکناری و سقوط استبداد دینی مبارزه پی گیر می کنند. طبق خبرهای رسیده از داخل کشور فقط در روزهای آشورا و تاسوعا به احتمال قوی بیش از ۱۵ نفر کشته شده اند، اما فقط لیست ۸ نفر از آنان ارائه گردیده است. در این میان صدها نفر دیگر زخمی شده اند. بنا به این گزارشات منتشره در رسانه های اینترنتی، دستگیر شدگان این دو روز از مرز سیصد نفر هم تجاوز نموده اند. اینها خود بر خشم و اعتراضات مردم روز بروز و ساعت به ساعت می افزاید. در این میان رژیم مجبور به اعتراف شده است و برای اولین بار گوشه کوچکی از تظاهرات مردم را در رسانه ها نشان داده و گویا فقط به پنج نفر از کشته شده گان نیز اعتراف نموده است که به نظر من، تنها زخمی شدن، نه کشته شدن، حتا یک نفر هم زیاد بود. رژیم برای جلوگیری از تظاهرات بیشتر، به بهانه خاک سپاری هموطنان کشته شده و ادامه بروز خشم و اعتراض به جنایات رهبران اسلامی، جنازه آنها را تحویل بستگانشان نمی دهند. رژیم حتا انتقاد کنندگان و دستگیر شدگان در تظاهراتهای صلح آمیز را محارب با خدا خطاب می کند و جرم محارب نیز اعدام است! رژیم این شدت عمل با مخالفان را یک نوع زهر چشم گرفتن از مردم ارزیابی می کند که مردمان ملت های ایران بترسند و دیگر به تظاهرات نروند! تازه رژیم به این هم اکتفاء نمی کند، چون می بیند اکثر مردم بخشم آمده اند و هیچ توجهی به تهدید و ارباب آنها را ندارند، بنا براین از وحشت قدرت همین مردم، دست به مقابله به مثل را می زند و تظاهراتی به پشتیبانی از خود، با جمع آوری خانواده های مأموران بسیجی و پاسدار و غیره، راه می اندازد.

هوطنان عزیز، بیان این نکته ادعا نیست، بلکه واقعیت عینی و با سند است. اگر شما بامادران و خواهران و زنان ساده لوح و دل پاک در میان تظاهر کنندگان بسود رژیم که از جرأت بیشتری برخوردارند، صحبت کنید، ۹۰ درصد آنها خیلی ساده و با افتخار خواهند گفت: برای مثال " رژیم اسلامی به ما نان می دهد و من دو پسر شهید داده ام و دو تای دیگر در بسیج و یا ادارات دولتی دارم و غیره". ۱۰ درصد دیگر از تظاهر کنندگان به سود رژیم را، افرادی تشکیل می دهند که از ترس از دست دادن شغل و کار و در آمد خود که تنها نان آور خانواده اند، شرکت می کنند. اینها دراصل سیاهی لشکر هستند، نه هوادار رژیم. در سی و یک سال گذشته همه نیروهای مخالف این رژیم اسلامی، از راست راست گرفته تا چپ چپ، شعار آزادی و دموکراسی در جامعه آینده ایران را سر داده و هنوز هم سر می دهند. جان صدها قهرمان بی گناه از میان همه ملیت های ایران فقط در اعتراض به تقلب انتخاباتی اخیر، مانند کیانوش آسا کرد یارسانی، مجتبی کرد کرمانشانی، سهراب اعرابی و ندا تهرانی و ترانه آذری و غیره در این راه داده شده و هنوز هم هزاران زندانی سیاسی فارس و آذری و کرد و بلوچ و ترکمن و عرب، در سیاه چالها و زندانهای قرون وسطائی جمهوری اسلامی فقط بخاطر

دفاع از شرف انسانی و بوجود آوردن جو آزادی برای تمرین دموکراسی، به سر می برند و خطر اعدام برخی از آنها را تهدید می کند. در این حالت متشنج قشر "روشنفکر" جامعه، اگر همه هوشمندان و متفکران را روشن فکر به حساب آوریم، همانگونه که درپیش اشاره شد، خود را با مسایلی دست چندم مشغول می کنند و یا با وصف شعار دهان پرکن آزادیخواهی و دموکراسی بغیر از راه و



اعتراض مردم علیه اعدام جوانان کرد در سنندج در میدان آزادی سنندج

افکار خود همه ی دیگر راهها و نیروها را رد و حذف می کنند و حاضر به شناسائی و پذیرش ابتدائی ترین حقوق دیگران نیستند! برای نمونه همه آنها و یا حد اقل اکثر آنها بخوبی می دانند که ایران یک کشور کثیر الملله است و ملت‌های این سر زمین در طول تاریخ به نسبت، در سرنوشت مملکت (شکست و یاپیروزی آن) سهیم بوده و هستند و نقش بزرگی هم در مقابله با رژیم‌های دیکتاتوری داشته و دارند، اما تاکنون تعداد بس کمی در میان این عزیزان یافت شده که با شهامت این واقعیت را به رسمیت بشناسند و بپذیرند که مثلا آذریها و کردها و غیره نقش برجسته ای در پیشبرد جنبش انقلابی ایران داشته و دارند. البته کمی بی انصافی است که ما بقول آلمانی ها سر همه را با یک برس، شانه کنیم. زیرا افراد واقعا روشنفکر و قلم به دست داریم که با شهامت حقوق همه ملیتها را در ایران برحق و برسمیت شناخته و برای تحقق بخشیدن به آن به شیوه منطقی و عملی، مبارزه می کنند. اما متأسفانه تعداد آنها هنوز رضایت بخش نیست. این افراد بنظرم به **شعارهای** دموکراسی و آزادیخواهی با تمام وجود اعتقاد دارند و به آنها **نیز** پای بند اند. بهمین دلیل هم می توان بدون تردید آنها را روشنفکران حقیقی جامعه نامید، زیرا فکر آنان واقعا روشن است و خوب هم می دانند، در دنیای امروز، سر زمین چند ملیتی ایران هرگز روی آرامش و صلح را نخواهد دید مگر این که ما خود به دموکراسی باور مند بوده و شهامت آن را داشته باشیم که حقوق دیگر ملیتها را به رسمیت بشناسیم.

در واقع هدف از نوشتن این مقاله بر خورد با این روشنفکران و یا به دیگر سخن هوش مندان جامعه است، نه تحلیل اوضاع کنونی ایران که هر روز درباره آن به درستی دهها نوشته و گزارش ارائه داده می شود. در هر صورت آنگونه که گفته شد، جوانان هموطن ما در داخل مملکت حماسه می آفرینند و در برابر رژیمی سرپا وحشت و بی رحم، با قامتی برازنده و تزلزل ناپذیر ایستاده اند، پس جا دارد برای پشتیبانی و ستایش از بی پروائی و رزمندگی و قهرمانی این حماسه آفرینان داخل کشور این چند جمله فوق را به عنوان گسترش گوشه ای از خبرها، تزئین این مطلب نمایم، باشد که قشر واقعا روشن ضمیر بخود آید و چیزی بیاموزد و به اتحاد و ایجاد جبهه پشتیبانی پیشنهادی از ملیتهای قهرمان ایران، بیشتر بیاندیشند.

در روزهای پایانی سال گذشته، مطلبی در روزنامه های اینترنتی و از جمله در عصرنو خواندم که مجله وزین آرش (ویژه نامه)، به مسئولیت هموطن و دوست گرامیم، پرویز قلیجخانی، نظر ۱۷ نفر از متفکران و نویسندگان و فعالان برجسته و محترم جامعه ایرانی مقیم خارج را در رابطه با "روشن فکر و قدرت" منعکس نموده است. بطور معلوم، اکثر نویسندگان مطالب از شخصیتهای ادیب و قلم به دست و فعال جامعه هستند و بنده به شخص ارادت خدمت برخی از آنان را دارم و می دانم که آزاد اندیش اند و دمکرات و بدون شک اکثرا نیز آرزوی یک ایران آزاد با مردمان شاد را دارند و خواستار اند که همه شهروندان در ایران، از هر آئین و قوم و قبیله و ملتی از حقوق کاملا برابر برخوردار باشند. در اینجا باید عرض کنم، از آنجا که بیشتر آنها در نوشته های تاحدی طولانی خود از واژه روشنفکر یک تعریف بس اکادمیک کرده و یا از خارجیان نقل قول نموده اند و بعضی از آنها همان ترجمه نا کامل از اینتلکتوئل را انعکاس داده اند که در برخی موارد نیز برای بنده نوعی زیاد قابل فهم نمی توانست باشد، لذا لازم دیدم در حد سواد خویش و با اجازه این عزیزان تعریفی ساده تر از واژه روشنفکر و رابطه آن با قدرت را به دست بدهم و دوستانه عرض کنم که نوشته هایشان بیشتر برای کلاسهای درس علوم سیاسی و جامعه شناسی دانشگاهی خوب و عالی است نه برای یک مجله که اکثر خوانندگان آن مردمانی عادی مانند بنده هستند. اگر جامعه ما دارای یک سیستم آزاد و دمکراتیک بود، می بایستی این عزیزان هر کدام کرسی استادی یک دانشگاه را اشغال نمایند، نه در شغل شریف تاکسی رانی و یا رستوران داری و غیره که تخصص آنها نیست، اجبارا کار کنند و در کنار آن تخصص خود را بعنوان سرگرمی تمرین نمایند!! این عزیزان هموطن باید بدانند که نوشته های آنها، اگر چه بنده نوعی نمی توانم با محتوای همه مطالب و همه تعریفها موافق باشم، اما در سطح خود کم نظیر اند. این قلم به دستان گرامی هرکدام کوشیده اند در پاسخ به پرسشهای آرش مطالبی چه ترجمه و چه توضیحاتی از خود به سبک وطنی در لفافه، ارائه دهند که متأسفانه برای همه قابل فهم نیست. همان طور که ذکرش رفت، این مطالب می توانند هر کدام یک

درس دانشگاهی باشد. **در اینجا باید اضافه کرد، همه** آنان با دلسوزی در باره نقش روشنفکران و رابطه آنها با حکومت‌های مستبده و دیکتاتوری و آینده ایران نکات مهمی را به طور علمی و با سند مطرح نموده اند. اما نا گفته پیداست، اکثر مطالب بسی طولانی و تا حدودی خسته کننده هستند. خوب، از همه اینها که بگذریم، نخست باید عرض کنم که ما خاور زمینی‌ها یک عادت داریم و آن تعارف بیش از حد کردن است و در برخی موارد حد اقل بظاهر دست پائین گرفتن خودی است. یعنی مطالبمان را حتما باید با چند سند خارجی تزئین کنیم، که ما را دست کم نگیرند! اکنون تعارف را کنار می گذاریم و به بیان واقعیت می پردازیم. در واقع در هر جامعه عقب نگهداشته شده خاور زمینی، قلم به دستان و فعالان سیاسی با هر طرز تفکری و شیوه زندگی، روشنفکران آن جوامع بحساب می آیند! این طورهم از محتوای مطالب نگاشته شده، فهمیده می شود. در صورتی که هر قلم به دست و هر فعال سیاسی و حتا هر اکادمیسین، و استاد دانشگاه و معلم مدرسه ای نمی تواند از زمره روشنفکران جامعه باشد. اگرچه می دانم با بیان این جمله سر کیسه نا سزاها و کنایه‌ها و تهمت‌ها را از طرف خودبزرگ بینان بر روی خویش باز کرده ام، اما در هر حال واقعیت را باید گفت و ابائی نداشت و هیچ چاره ای جز این را هم نباید دید! اکنون ببینیم، مفهوم واقعی واژه روشن فکر کدام است و به کار گیری آن در باره چه گروه خاصی در جامعه صدق می کند؟ بعد درباره رابطه آنها با قدرت حاکم صحبت شود. همانطور که درپیش اشاراتی شد، برخی از عزیزان واژه ی روشنفکر را بدرستی و با تفسیر، طوری تعریف کرده اند که فهم آن برای بنده خواننده به سختی قابل درک است. یعنی واقعا نیاز به یک استاد دانشگاه در رشته های علوم سیاسی و جامعه شناسی دارد که به زبان ساده تر برای افرادی مانند بنده شرح و توضیح دهد. البته اگر می خواهیم مطالبمان مورد مطالعه همه قرار گیرد، بایستی کمی کوتاه تر و قابل فهم تر می نوشتیم. اما اگر فقط برای خواندن توسط قشر خاصی نگاشته ایم، آن **دیگر** جای خود دارد. برخی دیگر از عزیزان با وصف این که می دانند ترجمه اینتلکتوئل فقط روشنفکر نیست، این واژه یا صفت را همانطور بغلط پذیرفته و درباره آن نگاشته اند و آن را **همان گونه** بعنوان "غلط مشهور" بکار برده اند.

بکار گیری سیاسی واژه روشنفکر درکشور خود ما ازقرن نوزدهم به اینطرف رواج یافته و آن ترجمه واژه "اینتلکتوئل" است که توسط فرنگ رفته‌ها و قشر با سواد جامعه آن روزی ایران منورالفکر ترجمه و متداول شده است. اگر اکنون هم خیلی‌ها همین طور بدون هیچ تفسیری آن را منعکس کرده و می کنند، هیچ ایرادی بر آنها وارد نیست. به قول شیرین عبادی حقوقدان ایرانی و برنده جایزه نوبل ۲۰۰۳ که اخیرا (۹.۱.۲۰۱۰) در یک سخنرانی و درپاسخ پرسش کننده ای، گفت: "دمکراسی نمی تواند ضرب الاعجل دریک سرزمین پیاده شود، بلکه این بیک پروسه طولانی تاریخی نیازدارد" نقل بمعنی، ترک عادت و جا افتادن تعریف هائیز

همینطور است و باید این روند طولانی را طی کند. خوب حالا ما بدرستی می دانیم که منور الفکر یا به زبان فارسی روشنفکر یکی از معناهای "اینتلکتوئل" است. اما خوب هم می دانیم که اینتلکتوئل در همه جا بمفهوم روشنفکر نیست! اکنون ببینیم که این واژه لاتینی یا فرانسوی، نخست به چه کسانی گفته شده و می شود. اینتلکتوئل در زبانهای فرانسوی، انگلیسی و آلمانی در مجموع به **معنای** زیر است: "کسی که دارای دانش عمومی است و خیلی چیزها را می داند (هوشمند). کسیکه شناخت دارد و واقع بین است (روشنفکر). کسیکه دارای درک و منطق است (دانا). کسی که توانائی درک مسائل بفرنج یا اختلافات درجامعه را دارد (دارای قوه تشخیص). نگاه کنید به مجموعه راجتس تیزاروس، واژه ها و جملات انگلیسی، زیر نام "اینتلکتوئل"، چاپ ششم، سال ۱۹۷۲. آلمانی ها بر این باور اند که انسانی با دانش بالا را (مسلط بر محیط دانش) می توان اینتلکتوئل نامید. منتها اگر از دید منفی یا از پائین به آن نگاه شود، "واقعیات" برای اینتلکتوئل ها غریب است". نگاه کنید به فرهنگ لغت نو آلمانی واژه های خارجی، ۱۹۸۰ صفحه ۲۶۷ و **نیز** فرهنگنامه بروکهاوس آلمانی صفحه ۵۶۳ جلد ۵ و یسبادن سال ۱۹۸۰. در فرهنگنامه فلسفی آلمانی جلد اول صفحات ۵۷۸ و ۵۷۹ زیر نام لاتینی اینتلکتوس ایجنس نیز آورده شده: "عقل یا فهم بکار افتاده (در حال عمل)؛ (و در ادامه آمده) از با معنی ترین کماتارهای مفسر نظریه ارسطو یونانی، دوران هلنی، الکساندر فون آفرودیسپاس (حدود سال ۲۰۰ میلادی) این مفاهیم زیر آورده شده است که در آن، او می خواهد این واقعیت را بیان کند که همه انسانهای موجود دارای یک اینتلکت یا هوش مساوی هستند. فون آفرودیسپاس تکیه می کند به نظریه ارسطو یونانی که بین فرد پاسیو یا انسان منفعل، فقط فرد پذیرنده و مردم عام، فعال یا معامله گر، عقل خلق کننده **یا** تولید کننده فرقی قایل بوده است. این آخری طبیعتا بنا بنظر ارسطو که برده ها فقط ابزار تولید هستند، عموما نه به عنوان صفات انسانی، بلکه به عنوان صفات یکدست و ناب، ماده قابل فهم (درک) - مستقل از ماتری (موضوع) اند. اینها بعنوان مغز متفکر یا ذهن مستقل فهمیده شده. بعدها درارتباط با آلکساندر فون آفرودیسپاس، اویسینا (ابو علی سینا ایرانی) و بویژه آویرویس، واژه اینتلکتوس ایجنس در انسان را بدان ترتیب و جز بجز به مفهوم انعطاف پذیری هوش و ذکاوت به طور متحد، برای همه انسانها (به عنوان عقل آمیخته در هم یا زوج)، که محتوای آن دیگر مذهبی نیست، بلکه علمی و فلسفی است، فهمیده اند". اینها درک خارجیان و ترجمه بنده، به قول یک هموطن کم لطف، "فقط مترجم گواهینامه رانندگی و شناسنامه و مدرک تحصیلی و و" از واژه اینتلکتوئل و اینتلکتوس است که امید وارم قابل فهم باشد. اما در اینجا پرسیده می شود، چرا باید ما همه اش به نظرات خارجیان رجوع کنیم؟ چرا خودمان مفهوم واژه های آن زبانی که، مارا با آن بار آورده اند، تفسیر نکنیم؟ در هرصورت اگرچه زبان فارسی زبان مادری من نیست، اما فکر می کنم

تسلط نوشتاریم بر این زبان کمی بهتر باشد از دیگر زبانها و حتا زبان مادری. تا آنجا که می دانم، در زبان فارسی واژه هائی هستند که بصورت صفات برای شخص معینی کارآئی خودرا دارند. پس بنا به ترجمه کوتاه واژه اینتلکتوئل در فوق، بنده نیز بر این باورم، واژه روشنفکر یکی از ترجمه هائی است که برای اینتلکتوئل بکار برده شده و نمی تواند کامل باشد. بهمین دلیل و بنظر من باید برای برخی از افراد که بیشتر از دیگران می دانند و یا کوشیده اند کمی بیشتر جهان پیرامون خود را درک کنند، این صفات زیر را بکار گرفت نه صفت روشنفکر: همان طوری که هموطن گرامی ما حبیب ساعی با نقل قولی از جلال آل احمد در رابطه با واژه اینتلکتوئل واژه های درست فارسی هوشمند و فرزانه را بکار گرفته و نتیجه می گیرد که روشنفکر برای ترجمه اینتلکتوئل غلط ولی مصطلح شده است و ادامه می دهد: "پس بگوئیم غلط مشهور"، بنا براین صفات فوق بعلاوه روشن ضمیر، دانا و آگاه و غیره را می توان برای افراد مورد نظر (اینتلکتوئل) به کار گرفت. در هر حال همه افراد روشن فکر دارای صفات برجسته فوق و اینتلکتوئل هستند، اما همه افراد اینتلکتوئل نمی توانند روشنفکر باشند! چرا؟! زیرا اکثریت دیکتاتورها و محافظه کاران که فقط بخود و منافع طبقاتی خود می اندیشند، از زرنگان و زیرکان و با هوشان زمان خود بوده و هستند. اگر نبودند، بدون شک نمی توانستند آنقدر آدم را دور خود جمع کنند که یک مملکتی را سالیان دراز به شیوه خود اداره نمایند یا زیر یوغ خود نگهدارند و یا نمی توانستند در مدت فقط ده سال ۱۶۰ میلیارد تومان پول بدست آورند (صادق مصلحی وزیر کشور احمدی نژاد). در اینجا هم نظرها شق می شود، بعضی ها خواهند گفت: برای مثال، رضا خان و هیتلر اینتلکتوئل نبودند، در پاسخ باید گفت: این ادعا درست است. آنها اینتلکتوئل نبودند، اما قلدر و زرنگ بودند و توانستند افراد اینتلکتوولی مانند دکتر گوبلز و فروغی و دیگران را بطرف خود بکشانند. خوب شکی در هوشمند بودن گوبلز و حس و فروغی و تیمور تاش و غیره نبود، اما آنها را نمی توان روشفکر قلم داد کرد. خوب حالا بایدگفت: تعریف روشنفکر چیست؟! روشنفکر به زبان ساده یعنی کسی که افکارش روشنائی بخش باشد و به همه افراد بدون استثناء راه کسب درست مادی را نشان داده و ثمره معنوی برساند، کسی که آزادی و جو دمکراتیک را نه فقط برای خود و ملت خود، بلکه برای همه انسانها و ملتها بخواهد. آن زمان است که آنچنان شخصی شایسته احراز مقام روشن فکر خواهد بود. به دیگرسخن، یک روشن فکر باید واقع بین تر باشد و هرآنچه که برای خود و ملت خود نیک می بیند به دیگری نیز، بدون کم و کاست، روا بدارد. پس باید رک و پوست کنده گفت: اگر کسی غیر از این بیاندیشد، با وصف تحصیلات بالا و قلم زنی بیحد و حصر، نمی تواند روشنفکر بحساب آید. **چرا** **دروزرگار ما، روشنفکران نیز به همان اندازه بی اعتبار شده اند که مالکان و دوله ها و سلطنه ها!** زیرا آل احمد همان درک اینتلکتوئل را (هوشمند و دانا و آگاه) از

واژه روشنفکر داشته است، برای آل احمد احتمالاً گوبلز و فروغی و غیره در مثال ما روشنفکر بحساب می آمدند. اگر واژه اینتلکتوئل را همان روشنفکر بدانیم، پس روشنفکر دزد و رشوه خوار و خادم دیکتاتور و هوادار فاشیست و غیره هم در طول تاریخ داشته و هنوز هم داریم! اگر فرض ما بر این باشد، معلوم است که اعتبار روشن فکر به سطح مالکان و دوله ها و سلطنه ها تنزل خواهد کرد. پس بنا بر این تئوری هر تحصیل کرده و رهبر سیاسی و با سوادى نمى تواند روشنفکر باشد. چه بسا یک فرد ساده و کم سواد به قول هموطن عزیز ما حبیب ساعى "اوسا تقى"، از یک استاد دانشگاه که در خدمت دیکتاتور درآمدۀ روشنفکر تر باشد. البته حبیب ساعى در رابطه با تشخیص زبان این جمله را گفته است: "زبان آنقدر دقیق و پُردرایت است که حتی گول ظاهر یکسان تعابیر را هم نمى خورد و مى داند که یک استاد دانشگاه با اوسا تقى نجار یکى نیست هرچند هر دو در عرصه خود تبحر دارند؛ ولی زبان راه تمایز قائل شدن میان آندو را بخوبى یافته است." بر عکس این مثال زبانی اگر اوسا تقى نجار، مردمی فکر کند و به حق خویش قانع باشد، بسیار روشنفکر تر از آن استاد دانشگاه است که در خدمت دیکتاتور قرار دارد و نژاد پرستانه می اندیشد و رشوه می گیرد و دزدی می کند و غیره. مجله آرش با صراحت و بطور مشخص پرسشهایی را مطرح کرده است که برخی از نخبگان جامعه یا آن نویسندگان ۱۷ گانه به آن پرسشها و به سبک خود پاسخ گفته اند. اما متأسفانه، تا آنجا که من خوانده ام، هیچ کدام از آن عزیزان با وصف دمکرات و آزادیخواه بودن، به این نکته مهم توجه و اشاره نکرده اند که ایران ما کشوری است کثیر الملله و بدلیل فرهنگها، زبانها و ادبیات گوناگون و رسم و رسومات و ملیتهای چندگانه، دارای فرهنگ و ادبیات بسیار غنی است و اگر ما به همه ملیتها و همه زبانها در سر زمینان امکانات برابر بدهیم، چه بسا رشد فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ما به مراتب، نه فقط بهتر از کشورهای همجوار بلکه هم سطح کشورهای متمدن دنیا بشود. حالا می کوشیم نظری اجمالی بر محتوای برخی از این نوشته های طولانی و طاقت فرسا بیاندازیم. همان طور که ذکر شد، در پاسخ به پرسشهای آرش، اکثر عزیزان مسئله دانائی بیشتر و هوشمند بودن را با روشنفکری عوضی گرفته اند و همان ترجمه غلط را پذیرفته اند که برخی از عزیزان خود به غلط بودن آن اعتراف دارند.

هموطن عزیز، آقای ساعى از آرش مى پرسد:

"آرش جان، نگران چه هستی؟ در پرسشهایت همان دلشورگی و یأسیست که در سئوالهای آن فقید بزرگوار، جلال آل احمد. همان جهت نگاهها، همان در لفافه گفتن آنچه آزارمان می دهد، که به نحوی غریزی حس می کنیم بدون آنکه توان فریاد زدن آنها داشته باشیم، همان دل پر از فرومایگیها؛"

بنده در ادامه و تأیید و حمایت از حبیب ساعی عزیز باید بگوییم: تا زمانی که ما نتوانیم شرایط آن تعریف ساده روشنفکر را داشته باشیم، این پرسشها فقط به آل احمد و آرش و غیره محدود نخواهد ماند و چه بسا دهها بار دیگر پرسیده شوند و پاسخی در خور نیابند. گویا منظور مرحوم آل احمد مورد استناد خود ساعی عزیز همان باشد که ما همه می خواهیم. یعنی همه هوشمندان، فرزانه ها، دانایان و آگاهان و قلم به دستان و غیره روشن فکر واقعی شوند. بدون شک، آنگاه دیگر احمدی نژادها هرگز امکان رئیس جمهور شدن در سرزمین با فرهنگی مانند ایران را بدست نخواهند آورد. آنگاه دیگر مصباح یزدی ها تئوریسین مملکت نخواهند شد. آنگاه دیگر خلخالی و مرتضوی قاضی و دادستان ایران نخواهند گردید. در اینجا در فهم متفاوت روشنفکر و قدرت یک نقل قول از عبدی کلانتری گرامی می آورم و مقایسه می کنم با نوشته دیگری از هموطن عزیز دکتر داریوش همایون (دو دیدگاه متفاوت).

"بحرانی فرامی رسد، گردبادی در می گیرد، روشنفکران به میان هیاهو و غوغا پرتاب می شوند، و از خود می پرسند «مسولیت روشنفکری»ی ما چیست، چه باید کرد؟ یک جنگ استعماری، یک نبرد آزادی بخش، یک کودتا، یک انقلاب، یک جنبش حقوق مدنی - چه باید کرد؟ روشنفکر آستینها را بالا می زند و، به قول سارتر، دستها را آلوده می کند؛ با والاترین آمال! گردباد فرو می نشیند، غائله می خوابد، و نتیجه ی کار، در اکثر موارد، همانی نیست که روشنفکر در طلبش بوده. مغبون، حالا یک گام به عقب بر می دارد و از حاشیه می پرسد، «کجای کار خراب بود، کجا را نخوانده بودم؟ چرا قدرت از لای انگشتان یاران سرید و به کف نابکاران افتاد؟ آیا خطا از من بود یا اشکال در خود "قدرت" است که در همه حال روشنفکر را به بازی می گیرد و بر زمین می زند؟" اگر کلانتری عزیز روشنفکر را از هوشمند و زرنگ و دانای فرصت طلب جدا بداند که حتما می داند، پس همان بر داشتی را از روشنفکر دارد که بنده و امثال به آن اعتقاد داریم و تقریباً می توان گفت روشنفکر مغلوب، آقای کلانتری همان روشن فکر با تعریف ساده فوق است و او روشنفکر را در شکست انقلاب نگران و پرسشگر می بیند که چرا انقلاب شکست خورده؟ پاسخ به این پرسش کاملاً معلوم است، زیرا هوشمندان و زرنگان آمیخته در جامعه روشنفکری فرصت راغنیمت دانستند و به هم گامان خود پشت کردند و روشن فکران واقعی را به تنگنای اقلیت انداختند که بعدها یعنی خیلی دیر خود یکی بعد از دیگری از مستبدان فاصله گرفتند (از گنجی گرفته تا سروش و دیگران). آن گونه که من از نوشته دکتر داریوش همایون عزیز درک می کنم و برای نمونه گوشه ای از آن را منعکس می نمایم، ایشان روشنفکر سارتری را خراب کننده می داند که هیچ جای گزینی، برای حکومت آینده ندارد. او آن روشن فکری را معقول می بیند که مماشاتگر باشد و باهر رژیم همکاری کند. آقای همایون گویا به هاول بیشتر اعتقاد دارد و اما نمی دانم به کجای سخنان او استناد کرده است و می گوید: "روشنفکر را تعریف های

گوناگون کرده اند، از سارتر که روشنفکری را با اعتراض یکی می دانست و مدت های دراز در جهان سوم و در میان چپ شیک غرب رواج داشت تاهاول که وقف کردن خود به اندیشیدن در امور عمومی و گستراندن آن اندیشه هارا ویژگی روشنفکر می شمارد. تعریف اول بیشتر کوشنده سیاسی از گونه معینی معنی می دهد که در بر گیرنده هر بی مایه پر سر و صدا نیز هست. تعریف دوم اندیشه مند عملگرا را در نظر دارد. روشنفکر سارتری ویران می کند بی آنکه لزوما چیز بهتری به جایش بگذارد (چنانکه دو نسل ایرانیان دچارش بودند). در اینجا آقای دکتر همایون در مقابل روشنفکر سارتری که آن را ویرانگر می نامد، تعریف دوم را اندیشمند عمل گرا می خواند که گویا خودشان را از این دسته می دانند، خوانندگان بسیار شاد می شدند اگر آقای همایون منبع را می داد. او در چند جمله پائین تر می فرماید:

"رسالت انتلکتوئل همان اندیشیدن برای عمل اجتماعی است و می تواند به خود عمل سیاسی هم برسد. بر خلاف فیلسوف که در ژرف اندیشی خود به پیامد ها کاری ندارد و انتزاعی می اندیشد. با چنان رسالتی تفاوت نمی کند که روشنفکر بیرون یا درون دستگاه قدرت سیاسی است؛ با آن می جنگد یا در پی اصلاح آن بر می آید. بقیه اش به یکپارچگی اخلاقی او مربوط می شود و چنانکه دیدیم از نظر اخلاقی تفاوتی میان انتلکتوئل و آدمیان دیگر نیست. هر دو می توانند به فرصت طلبی بیفتند یا نیفتند. نه جنگیدن به خودی خود ستودنی است نه پیوستن به خودی خود نکوهیدنی. ... روشنفکران با هر تعریف در مقولات گوناگون جای می گیرند. اعتراض به وضع موجود، یا اندیشیدن در امور عمومی که خود به خود عمل گراست زیرا در پی چاره جوئی است؛ به هر راه کشیده می شود. اکنون اگر روشنفکر آزادی کش و روشنفکر تاریک اندیش هم می توان داشت سراغ روشنفکر را درمیان مذهبیان نیز می توان گرفت." بنا به این تعریف، آقای دکتر همایون، صفات هوشمند و دانا و آگاه را با روشنفکر یکی می داند و احتمالا استدلالش این است که روشنفکر آزادی کش و روشنفکر تاریک اندیش هم می توان داشت!! یعنی آن زرنگان و فرصت طلبان که در خدمت دیکتاتوران قرار می گیرند با آن روشنفکرانی که در زندانهای این دیکتاتوران بوده و هستند. از دید ایشان یکی باید باشند. بقول ایشان، یکی درداخل سیستم و دیگری درخارج از سیستم علیه آن مبارزه می کند! خوب خود آقای داریوش همایون خوب می داند که این خلط مطلب است و آجر را بر همان دیوار کج نهادن. ایشان باید اطمینان داشته باشند که روشنفکر تاریک اندیش نداریم. اگر کسی علم و دانش و آگاهی را درخدمت عموم نگیرد، نمیتواند روشنفکر باشد و اگر کسی به عین ببیند که سیستم دیکتاتوری است و با این وصف، از آن حمایت و با آن همکاری می کند، از صف روشن فکران خارج است.

البته سراسر مقاله هموطن گرامی آقای دکتر داریوش همایون مملو از توجیه گری و جملات مبهم است که اگر بخواهیم در میان ۱۷ مقاله فقط به آن بپردازیم، صفحات زیادی را باید سیاه کنیم و از حوصله این نوشته خارج خواهد بود. ناگفته نماند بیشتر مقالات چه مثبت و چه منفی و چه بی طرف آنها، طولانی و حوصله فرسا هستند و خواندن آنها بسیار خسته کننده اند. همانطور که در پیش اشاره کردم اکثر این مطالب درسهای دانشگاهی باید باشند نه مطالبی برای مجلات و برای خواننده عادی مانند بنده. در جای دیگر هموطن عزیز، عبدی کلانتری، می گوید: "برای روشنفکر ایرانی، کار روشن فکری باید خود تفکر باشد. او در این زمینه است که همیشه کم می آورد. پس از صد و اندی سال تاریخچه‌ی روشنفکری نوین ما، این خود فکر است که به قدرت نیاز دارد. روشنفکری ما زور فکری ندارد. نشان داده که هنوز نمی تواند از مرحله‌ی وارد کننده و مونتاژ کننده به مرحله اندیشه ورزی پابگذارد (ازچند استثنا که بگذریم)." خوب آقای کلانتری از یک طرف درست می گوید، اگر ما روشنفکر ایرانی را بر مبنای آن تعریف ساده حساب کنیم، واقعا ضعیف اند، زیرا تعداد روشنفکران فعال جامعه بسیار کم هستند. از طرف دیگر آقای کلانتری آن تعداد دانایان و آگاهانی را که در خدمت حکومت‌های مستبده در آمده بودند، به درستی از زمره روشنفکران به حساب نمی آورند. پس آن چند استثنا نیز باید ضعیف باشند و نیاز به تقویت از طرف نیروهای مردمی خواهند داشت. عبدی کلانتری می گوید: "بهترین پاسخ برای «چه باید کرد؟» الزاماً ازسوی یک روشنفکر نمی آید. شاید یک سیاستمدار کارکشته، یک حقوق دان، یک انقلابی حرفه ای، یک قاضی، یک کارشناس تعلیم و تربیت، یک اقتصاددان، یک جامعه شناس، یک استراتژیست حزبی، یا حتا هیأتی متشکل از چند متخصص و اهل فن بهتر بتوانند راه چاره ای برای یک معضل اجتماعی بیابند. روشنفکر هم می تواند در این حیطه‌ی عمومی نظری بدهد اما نباید انتظار داشت به دلیل روشنفکر بودن صائب ترین پاسخ از سوی او صادر شود." این جمله در تأیید عرایض بنده است که ادعا می کنم اکادمیسین ها هرکدام متخصص یک رشته اند، اما هر اکادمیسینی نمی تواند روشنفکر باشد. اگر تحصیل کرده ای فاشیست و راسیست و حتا حکومت دینی مانند ایران را تأیید کند، این دیگر تاریک اندیش است نه روشنفکر. بر عکس اگر اکادمیسینی برای حل معضل اجتماعی نظر بدهد و بخواهد خواستاران حقوق برابر در جامعه حاکم شوند، بدون شک از جمله روشنفکران است. یعنی همان طور که در پیش گفتم: هر روشن فکری می تواند اکادمیسین هم باشد، اما همه اکادمیسینها روشنفکر نیستند. عبدی کلانتری بدرستی می گوید: "فرض ناگفته آن است که کار روشنفکری به خودی خود حامل یا معطوف به ارزش‌های اخلاقی‌ی والا است و آن کس که کار فکری اش مستقیماً در جهت ارتقاء این ارزش‌ها نباشد، نمی تواند روشنفکر بماند. اما این خود روشن فکر است که می تواند حامل آن ارزش‌ها باشد یا

نباشد، کار روشن فکری او، روشنی بخشیدن و پرتو افکندن بر تاریکی‌ها، کاویدن و در افکندن پرسش‌های بیشتر است."

"میان کار اندیشگی و قدرت مفهوم دیگری قرار دارد به نام «حقیقت». به طور معمول گفته شده که اندیشمند کسی است که یافتن حقیقت را مد نظر دارد؛ کار فکری همان دریافت حقیقت و تمیز آن از کذب است."

بهروز شیدا با استناد به میشل فوکالت (۱۹۹۱)، انطباط و کیفیایا تنبیه و لیدمان، سون اریک، (۱۲۸۱)، تاریخ عقاید سیاسی: از افلاطون تا هابرماس، در رابطه با قدرت، می گوید: "به روایت ماکیاولی، قدرت سیاسی ی مشروع قدرتی است که بتواند طبیعت بد انسان را به فضیلت تبدیل کند (به قول شکسپیر آن کاری که زر می کند). در این راه، مشروعیت قدرت سیاسی بر دوستون متکی است: میل به شکوه ازسوی شه‌ریار و ترس از شه‌ریار ازسوی مردم. به روایت ژان ژاک روسو قدرت سیاسی ی مشروع قدرتی است که بتواند بر مبنای برپایی ی جامعه ای عقلانی طبیعت نیک انسان را به او برگرداند. در این راه، مشروعیت قدرت سیاسی بر دو ستون متکی است: قدرت سیاسی که نماینده ی اراده ی عمومی است و اراده ی فردی ی مردم که اراده ی عمومی را تبلور اراده ی فردی ی خویش می یابند."

بهروز شیدا بدرستی این جملات زیر را نیز بیان نموده است: "در نظام های دیکتاتوری قدرت ترس عریان می آفریند، شکنجه می کند، تن را آماج خشونت قرار می دهد. به ضرب دشنه و تازیانه سینه سپر می کند تا منحرفان (!!)

پراکنده شوند. در نظام های دموکراتیک قدرت بر مبنای کنترل نامرئی عمل می کند، حریم حوزه ی خصوصی را محترم می شمارد، تن را رها می کند. ذهن را هدف می گیرد".

بله قدرت دیکتاتوری ترس ایجاد می کند و ترس بعضی از انسانهای شریف را در برابر حق کشی به سکوت وا می دارد که متأسفانه این خود غیر مستقیم تأییدی بر دیکتاتور است.

احتمالاً، نظر ماکیاولی مورد تأیید دکتر داریوش همایون است. آرزو می کنم که این طور نباشد. بهرحال به این جملات زیر از دکتر همایون توجه کنید: "قدرت سیاسی مشروع یعنی شناخته شده ازسوی دیگران (کدام دیگران؟ مردم هرگز به دیکتاتورها مشروعیت نمی دهند) - چه آنها که زیر آن قدرت زندگی می کنند (مردم) و چه آنها که با آن سر و کار دارند (قدرت های دیگر) - و تا هنگامی که از آن شناسائی برخوردار باشد خاستگاهش تاثیر عملی ندارد و حد اکثر مسئله ای اخلاقی است (آنگونه که من خواننده، از آن می فهمم، خاستگاه یعنی مبداء و جای آغاز و چون تاثیر عملی ندارد، پس باید با زور دیکتاتوری این مشروعیت سیاسی جا بیافتد. آنچه از جمله ی بعدی فهمیده می شود، احتمالاً فهم خواننده را تأیید کند). از آغاز سده بیستم به این سو فرایافت مشروعیت در روابط بین المللی بیش از پیش بر حاکمیت

(اقتدار حکومتی) تکیه کرده است تا بر قانونیت. " یعنی آقای دکتر همایون درست گفته اند. بعد از انقلاب مشروطه و بویژه در دوران پهلویها، اقتدار حاکم بود تا قانون و اعمال این قدرت به شیوه دیکتاتوری مطلق! بدین ترتیب، احتمالاً آقای داریوش همایون با نظریه ی ژان ژاک روسو که معتقد است قدرت سیاسی باید از اراده مردم (عموم) باشد، موافق نیست. در ادامه آرش از بهروز شیدا می پرسد: "رابطه ی «روشن فکران» ایرانی با جمهوری ی اسلامی را چه گونه می توان ارزیابی کرد؟ بهروز شیدا، نخست با تصور آن که هر تحصیل کرده و قلم به دستی روشن فکر است، می گوید:

"در این جا نیز باید گفت روشن است که همه ی «روشن فکران» ایرانی با جمهوری ی اسلامی یک نوع رابطه ندارند". بعددبرستی این افراد را تفکیک می کند، بهمان روشن فکران واقعی و هوشمندان ترسو و جاه طلب و غیره. او می گوید: "پس این جا نیز باید پرسش این باشد: ساز و کار رابطه ی «روشن فکران» ایرانی که «نظام حقیقت» جمهوری ی اسلامی را پذیرفته اند یا وانمود می کنند پذیرفته اند، با این «نظام» چیست؟ پاسخ شاید این است: ترس، نیاز، آلوده گی به «قدرت»، میل به «قدرت»، باطنی کردن لزوم «نظام حقیقت» جمهوری ی اسلامی بر مبنای باورهای ایدئولوژیک، در تقابل با آن دیگری؛ یعنی در تقابل با «نظام حقیقت» در جهان غرب." بنا بر این روشن فکر واقعی یا در زندان دیکتاتور است و یا فراری از چنگ او. آن روشن فکرانی که از ترس و نیاز و یا از جاه طلبی دیکتاتور را تأیید می کنند و یا در برابر او سکوت اختیار می کنند، روشن فکر بودن خود را زیر علامت پرسش می برند و انسان باید در روشن فکر بودن آنان تردید کند. همانگونه که بنده به روشن فکر بودن آنان سخت تردید دارم. برای اینکه مطلب زیاد طولانی نشود، بنده نقد بر بقیه نوشته ها را می گذارم برای فرصتی دیگر. لایق ذکر است که بیشتر مطالب داخل (پرانتر) از نگارنده این سطور است.

دکتر گلمراد مرادی

هایدلبرگ آلمان فدرال ۱۰ ژانویه ۲۰۱۰

Dr.GolmoradMoradi@t-online.de